

دهلی خراسان است در چشمم

محمد علی معلم*

کلاب از گل، گل از گلشن پس افکند است در چشمم
چرا پنهان کنم «دهلی»، «سمرقند» است در چشمم
کرا^۱ کشمر بود در خانه از مرو آگهی دارد
که دهر از قیروان^۲ تا قیروان سرو سهی دارد
چو در ری بوپک هندو به شارستان بط بحری
به گنگا طوطیان دیدم به لحن ماورائهنری
بخارا در میان رونان کم بغداد شد گاهی
چو طوس طابران کز لمبه سر^۳ بر باد شد گاهی
هراسان صعب و آسان بر مدار بلخ بامی ها
بر انسان رفت از این سان در حصار تلخ کامی ها
چو آسپست^۴ استران را پست^۵ خوانم^۶ مفت کرکس ها
دخانم ساحران را استخوانم مفت کرکس ها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

* شاعر معاصر ایران. (بخش‌هایی از این قصیده را شاعر گران‌مایه در آیین گشایش و سینار بین‌المللی امیر خسرو دهلوی در «جامعه ملی اسلامیه» در دهلوی نو، به روز پنجم فروردین ۱۳۸۵ ه.ش. بیست و پنجم مارس ۲۰۰۶ م. قرائت کردند و پذیرفتند که متن کامل آن در تنه پاریسی چاپ شود).

۱. هر که را.
۲. قیروان در لغت کاروان است و نیز نام شهری که مسافران جاده ابریشم آن را در شمال افریقا بناکرده بودند و در اینجا کنایه از مشرق تا مغرب و از جابلقا تا جابلسا و از این قبیل است.
۳. ناحیه‌ای است در شمال ایران.
۴. پونجه.
۵. پسته.
۶. سفره من.

فلک محراب زاهد کرد بعد از من کینشتم را
 سرشت مومیایی داد گیتی سرنوشتم را
 به شکر پسته شیرین کن که طوطی قدر خوان داند
 بهای مومیایی را شکسته استخوان داند
 شکر بسیار و قند افزون نهانی وام کن زاهد
 ز ترکان بلاساقون^۱ کمالی وام کن شاهد
 تو آن هاروت و ماروتی که گیتی را فسون کردی
 به یک ته جرعه رندی چونی و چندی فزون کردی
 سکندر وار بر سینه تنیده مار برزروان
 شب اندر چار آینه خنیده شیر شادروان
 پر از هیچ‌اند و کم از هیچ ناچیزند سوداها
 و از چیزی که چیزی نیست لبریزند سوداها

*

در آفاقی که نیلوفر به بال رنگ می‌پیچد
 صدا فرسنگ در فرسنگ در فرسنگ می‌پیچد
 من آن لالم که شب خواب مشوش دیده سودايم
 سپند سبز کالم خواب آتش دیده سودايم
 من آن لال زبان دانم که صرف کال می‌لافم
 خیال تو ستم زان سان که یاد از یال می‌لافم
 مرا از پتسخواران گر^۲ به زیدر^۳ راند آغازم
 ز خوار و پشتته^۴ زیدر به خیبر^۵ خواند آوازم
 شب از یال بلند گنبدان دژ^۶ بر پرید از من
 که سورج پیلله پروانه قز بردید از من

۱. بلاساقون نام شهری در قرقیزستان.

۲. نام ناحیه‌ای بین ری و خراسان که منسوب به کوه‌های پتسخواران نزدیک دماوند است.

۳. نام منطقه‌ای است در دامغان.

۴. تنگه‌ای در کوه‌های هندوکش که اسکندر و نادر شاه افشار به دشواری از آن گذشتند.

۵. دژی در خراسان که گشناسپ فرزند خود «اسفندیار» را بدانجا بند کرد.

طلسم رای ری شامان^۱ صد دروازه برچیدم
 به رسم نورهان سامان طرز تازه در چیدم
 من از ثغر خراسان مرز صد دروازه می‌آیم
 به بزم خسرو خاصان به طرز تازه می‌آیم

*

دریغا پور آناهید و شهر و دودمان ما
 که با ماشید ماند و وید ماند و بودمان ما
 دریغا دور و خوشوران و عهد داوران در ری
 که ما ماندیم و طفل مهر و مهد خاوران در وی

*

شراب شعر خاقانی است ظرف گبر^۲ داری ها
 چو حلوا بیش خوردی نیش خوردی صبر داری ها
 دوگام آن سوی شروان اوبه^۳ ترکی است لاچینی^۴
 اگر پیر نهان بینی، بگو رومی است یا چینی
 من و یاری ز عیاران، سبق بردیم از یاران
 ز شیش حد باد می‌آمد، ورق خوردیم در باران
 هوا تر، می به ساغر بود، ساقی گبر آتش وش
 دماغ کفر و دین تر بود، باقی ابر آتش فش

*

مرا آن یار با من گفت بی‌من ایمنی ایمن
 به سوی او کجا من گفت: ایمن؟! بی‌منی بی‌من
 گهی بی‌من گهی ایمن تو با من یا منی اینجا
 به ما و من گرفتاری تو تا من تا منی اینجا

۱. نام منطقه‌ای است در دامغان.

۲. کتابه‌ای از ظرفیت باده‌نوشی و مجازاً درک معانی معنوی است.

۳. خیمه‌های نمدی ترکان، کتابه از محل زندگی امیر محمود پدر امیر خسرو.

۴. لاجپن سیف‌الدین محمود شمسی. پدر امیر خسرو که از ترکان ختایی ترکستان بود و در استیلای مغول از بلخ

مرا آن یار با من گفت: بی من بی دلی داتم
 که گفت ای من چو می آشفتم نی من نی دلی داتم
 به آیین گفت: آیین است هر آینه آینه
 به آیین جفت آینه است در آینه آینه
 به حیرت کوش در آئین اگر آینه‌واری شد
 که حیرت گوش شد تا چشم سر آینه‌زاری شد
 تو خواه آینه‌زارش گوی و خواهی حیرت آبادش
 کز این سان دیدهام گاهی و گاهی غیرت آبادش
 به ما زینگونه باری با من و یاری که با من من
 چو عکس و آینه‌دستان زن و تاری که تن تن تن
 به ما زینگونه باری با من و یاری که ماهی شد
 سبک جانی که رست از تن سبک باری که راهی شد

*

به تیمار قضا مرگ خور آسان است در چشمم
 چرا پنهان کنم دهلی خراسان است در چشمم
 به هنجاری که مرگ و میر بیقرار است مردم را
 چه نک و نال‌ها هنجار ذیقار است مردم را
 نسیمی آشیان آشوب روح مرگ خواهد شد
 وز او بیمی عیان فتح الفتوح مرگ خواهد شد
 مرا زان یار با من بوی ترک الله می آمد
 که او فی الجمله یا من سوی ترک الله می آمد
 امیر^۱ و شهریار آنجا همه فرّهما جویان
 به هر هنگامه و هیجا کم فرّ شما جویان

*

همایی وار مشتاق هر آن تلخ سپاهانی
 کز او عاشق شود مجمر در آن بلخ سپاهانی

امیر شعر را گفتم چه ماندی از پی طرزی
 که هند ارزد جهان مانا از این بهتر نمی‌ارزی
 به طرزی هند ایران است و ایران است هندستان
 زهی زاهد که خرسندی به برگی سبز از آن بستان
 جهان زین پایه می‌پوید به فتح آسمان آنک
 تو بی‌همت به کان اندر که بیل و داس‌مان آنک
 جهان زین پایه می‌پاید که شد^۱ عهد ببرند
 به ایمان گستی پیمان ز حد مهده ببرند
 جهان باید که مسحور سلام آریان باشد
 به جا بلقا و جا بلسا به کام آریان باشد
 نه دریای محیط غرب تا شرق ای مهان ما را
 به حکمت جمله گیتی، به دانش‌ها جهان ما را

*

نژاد آریان آغاز و اسلام آخرین مکتب
 تهی از ما و کیش ما نشد گیتی بدین مذهب
 چه هند و چین و ماچین و چه روم شرقی و ایران
 چه افریقا چه صحرائ عرب چه مصر چه ایران
 حضور مشرق بشکوه عالمگیر خواهد شد
 که بر عالم به علم و دین و دانش چیر خواهد شد
 پیمبر زی زمین فرمود از بالای پروین را
 هم ایدر آریان آرند لابد دانش و دین را

*

شنادی^۲ این طرف فی الجمله کمتر از یهودا^۳ تی
 در آن جانب سلیمان است و سلمان است و بودا نی

۱. کمر بند عهد که زرتشتیان بدان گُستی گویند.

۲. برادر رستم که به نیرنگ و حبله عاقبت وی را در چاه هلاکت افکند.

۳. یهودای اسخریوطی که خیانت کرد و محل عیسی^(ع) را به سربازان رومی باز نمود.